

بررسی دیدگاه دوگانه‌انگاری و ویژگی‌ها

با تأکید بر شبه‌پدیدارنگاری و استدلال تصورپذیری زامبی

۱۴۵

ذهن

محمد مهدی پور*

عبدالرسول کشفی**

چکیده

«طبیعت‌گرایی» دیدگاهی است که جهان را صرفاً پدیدآمده از جواهر مادی می‌داند. یکی از مهم‌ترین شاخه‌های این دیدگاه در حوزه ذهن و بدن، دیدگاه «دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها» است. بر مبنای این دیدگاه، جواهر مادی علاوه بر ویژگی‌های فیزیکی، در شرایط معینی می‌تواند واجد ویژگی‌های ذهنی (غیرفیزیکی) نیز باشند. همبستگی بین این دو دسته ویژگی، به واسطه آموزه «وقوع تبعی منطقی جهانی» قابل تبیین است. در این نوشتار ضمن بیان دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها می‌کوشیم چالش‌های پیش روی آن را مطرح کنیم. به این منظور استدلال‌های «تصورپذیری زامبی» و «طیف معکوس» که علیه دیدگاه مورد بحث‌اند، بیان می‌شوند و نشان داده می‌شود که اگرچه این استدلال‌ها نمی‌توانند چالشی برای رویکرد «یگانه‌انگاری راسلی» دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها به شمار آیند، همچنان می‌توان نشان داد که دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها در هر دو شکل راسلی و غیرراسلی آن، به «شبه-پدیدارنگاری» می‌انجامد که از یک سو دیدگاهی خلاف شهود است و از سوی دیگر می‌توان شاهدی بر نادرستی آن ارائه داد.

واژگان کلیدی: دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، مسئله ذهن و بدن، یگانه‌انگاری راسلی، استدلال زامبی، شبه‌پدیدارنگاری.

* دانشجوی دکتری فلسفه دین دانشگاه تهران.

** دانشیار و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران.

مقدمه

مهم‌ترین پرسش فلسفه ذهن، یعنی پرسش از چیستی ارتباط بین حالات ذهنی و حالات مغزی، با نام مسئله ذهن و بدن (Mind Body Problem) شهرت دارد. این مسئله همواره ذهن فیلسوفان را به خود مشغول داشته است؛ اما به واسطه فلسفه رنه دکارت، به‌ویژه مطالعات و پژوهش‌های علوم عصبی در دوران معاصر، این پرسش به یکی از چالش‌برانگیزترین مسائل فلسفی بدل شده است که موضع‌گیری راجع به آن می‌تواند تأثیرات مهمی بر موضوعات دیگر، مثل زندگی پس از مرگ (Afterlife)، مسئله اراده آزاد (Freewill) و خداباوری داشته باشد.

فیلسوفان در مواجهه با مسئله ذهن و بدن، مواضع متفاوتی را در پیش گرفته‌اند. در مقابل دوگانه‌انگاری جوهری (Substance Dualism)، بسیاری از فیلسوفان معاصر رویکردی طبیعت‌گرایانه به این مسئله دارند. مطابق با هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی، هر آنچه وجود دارد محدود به جهان مکانی-زمانی است که دانش تجربی آن را مفروض می‌گیرد (Smart, 1963, p.651)؛ به بیان دیگر طبیعت‌گرایی ملزم به پذیرش اصل علی (Causal Closure) است. این اصل بیان می‌کند که هر آنچه را وجود دارد، می‌توان به واسطه علل فیزیکی تبیین کرد (Davidson, 1970, p.221). یکی از محبوب‌ترین دیدگاه‌هایی را که می‌توان ذیل این رویکرد جای داد، دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها نام دارد. آن دسته از مدافعان طبیعت‌گرایی که از یک سو تمایلی به پذیرش جوهر غیرمادی ندارند و از سوی دیگر دیدگاه‌های حذف‌گرایی (Eliminativism) و تقلیل‌گرایی (Reductionism) را قابل دفاع نمی‌دانند و به نوعی حالات ذهنی را غیر قابل تقلیل به غیر به شمار می‌آورند، دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها را تنها گزینه پیش روی برای حل مسئله ذهن و بدن به شمار می‌آورند. مطابق این دیدگاه، در جهان تنها یک جوهر، یعنی جوهر مادی وجود دارد؛ اما این جوهر دارای دو نوع ویژگی کاملاً متمایز است: ویژگی‌های ذهنی و ویژگی‌های فیزیکی. چنین ایده‌ای را می‌توان در افکار باروخ اسپینوزا (Baruch Spinoza) ردیابی کرد. وی در نظام فلسفی خود تفسیری کل‌گرایانه

(Holistic) از جهان ارائه می‌دهد که بر اساس آن، تنها یک جوهر وجود دارد که همان خداوند است. این جوهر دو صفت «امتداد» و «تفکر» را دارد؛ به بیان دیگر یک جوهر می‌تواند دو صفت کاملاً متمایز داشته باشد. به همین نحو، مدافعان دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها تنها به جواهر مادی قائل‌اند؛ اما این جوهر را دارای دو ویژگی متفاوت، یعنی ویژگی ذهنی و ویژگی فیزیکی می‌دانند (Heil, 2004, p.181)؛ از سویی همبستگی قاعده‌مند (Regular Correlation) این دو دسته ویژگی، به واسطه وقوع تبعی (Supervenience) ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های مغزی قابل تبیین است.

در این نوشتار به بررسی انواع آموزه‌های وقوع تبعی پرداخته می‌شود و روابط علی میان دو دسته ویژگی یادشده، ذیل دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها بررسی خواهد شد. پس از آن به مهم‌ترین نقدهای مطرح‌شده به این دیدگاه، یعنی استدلال‌های تصویرپذیری زامبی (Zombie Argument) و طیف معکوس (Inverted Spectrum) و همچنین الزام به شبه‌پدیدارنگاری (Epiphenomenalism) اشاره می‌شود. پس از بررسی نقد‌های یادشده، استدلال خواهد شد که اگرچه استدلال‌های تصویرپذیری در مواجهه با نوع خاصی از دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، یعنی نوع راسلی (Russellian) آن، نمی‌توانند چالشی برای این دیدگاه به شمار آیند، همچنان لازمه دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی، پذیرش شبه‌پدیدارنگاری در مواجهه با حالات ذهنی است. با وجود آنکه شبه‌پدیداربودن حالات ذهنی به غایت خلاف شهود است، در این نوشتار شاهدهی علیه آن نیز ارائه خواهد شد.

۱. آموزه وقوع تبعی و انواع آن

اصطلاح «وقوع تبعی» را اولین بار ریچارد هیر (Richard Hare) در فلسفه اخلاق به کار برد (Hare, 1952). پس از او دونالد دیویدسون (Donald Davidson) نخستین فردی بود که این آموزه را در ادبیات فلسفه ذهن وارد کرد (Davidson, 1970, p.124). از جمله طرفداران این اصل در فلسفه ذهن می‌توان به کیم (Jaegwon Kim)

و هورگان (Terence Horgan) اشاره کرد. وقوع تبعی اساساً رابطه‌ای بین دو دسته ویژگی‌هاست (Chalmers, 1996, p.33). مطابق با این آموزه:

(S): یک دسته از ویژگی‌های A، وقوع تبعی دارند بر دسته دیگر ویژگی‌های B. اگر هیچ تغییری در دسته A صورت نگیرد مگر آنکه تغییری در دسته B صورت گرفته باشد (Ibid).

در تعریف فوق، ویژگی‌های دسته A را ویژگی‌های سطح بالا (High-level Property) یا تابع (Supervenient) و ویژگی‌های دسته B را ویژگی‌های سطح پایین (Low-level Property) یا متبوع (Subvenient) می‌نامند؛ از این رو هر تغییری در ویژگی‌های سطح بالا، مشروط به تغییری در ویژگی‌های سطح پایین است و نه به عکس. همان‌طور که گفته شد، ریچارد هرین آموزه را در فلسفه اخلاق به کار می‌برد. وی بر این باور است که بین ارزیابی اخلاقی (Moral Evaluation) و واقعیات غیراخلاقی (Non-Moral facts) ارتباط وقوع تبعی برقرار است:

فرض کنید که بگوییم «قدیس فرانسس انسان خوبی بود». به لحاظ منطقی محال است که این جمله را بگوییم و در عین حال باور داشته باشیم که ممکن است شخص دیگری، دقیقاً در همان زمان و در همان شرایط فرانسس قدیس وجود داشته باشد و کاملاً مشابه با فرانسس قدیس رفتار کند؛ اما تنها از یک جهت با فرانسس قدیس متفاوت باشد و آن اینکه انسان خوبی نباشد (Hare, 1952, p.145).

منظور هر در متن فوق این است که خوب یا بددانستن یک شخص، بر رفتار ظاهری و فیزیکی او وقوع تبعی دارد. وی نمی‌خواهد ارزیابی اخلاقی را به واقعیات غیراخلاقی فرو بکاهد؛ بلکه باور دارد که هرگونه تغییر در ارزیابی اخلاقی ما، مستلزم تغییری در واقعیات پدیدآورنده آن ارزیابی، یعنی رفتار فیزیکی اشخاص است. شاید مثال دیگری بتواند بحث پیش‌روی را روشن‌تر کند. رابطه میان «تصاویر پرده سینما» با «پروژکتور» را می‌توان مثال خوبی برای رابطه وقوع تبعی دانست. تصاویری که در پرده سینما می‌توان دید، در ظاهر، به شکل مستقل وجود دارند؛ اما مشخص است که وجود آنها وقوع تبعی

دارند بر آنچه از دریچه پروژکتور بیرون می‌آید. در نتیجه هر تغییری در تصاویر، مشروط به تغییر در فراورده پروژکتور است؛ از این رو اگر پروژکتور روشن باشد و هیچ مانعی بر سر راه پرتوها نباشد، محال است تصاویر در پرده سینما حاضر نشوند. اما رابطه عکس برقرار نیست؛ یعنی پروژکتور دیگری نیز اگر پرتو مشابهی را بیفکند، می‌تواند همان تصاویر را پدید آورد. به بیان دیگر، تصاویر ویژگی تحقق‌پذیری چندگانه (Multiple Realization) دارند.

کیت مسلین سه ویژگی اساسی را برای آموزه وقوع تبعی بیان می‌کند (Maslin, 2001, pp.165-168). «وابستگی» (Dependence): پدیده‌های سطح بالا یا تابع، برای وجود خودشان وابسته به پدیده‌های سطح پایین یا متبوع هستند؛ اما این وابستگی، نامتقارن (Asymmetric) است؛ به این معنا که وجود پدیده‌های سطح پایین هیچ‌گونه وابستگی به پدیده‌های سطح بالا ندارند. همان‌طور که در مثال تصاویر و پروژکتور دیده می‌شود، تصاویر روی پرده سینما به لحاظ وجودی وابسته به وجود پرتوهای پروژکتور هستند؛ اما این وابستگی نامتقارن یا یک‌طرفه است. در اینجا مناسب است به تمایز بین رابطه «وابستگی» و رابطه «وقوع تبعی» اشارتی شود.

اولاً رابطه وقوع تبعی همواره بین دو دسته ویژگی‌ها برقرار است؛ این در حالی است که رابطه وابستگی می‌تواند بین جواهر نیز برقرار باشد. ثانیاً در مورد رابطه وابستگی، تغییر در امر وابسته لزوماً مشروط به تغییر در امر مبنا نیست؛ برای مثال میزان مخارج یک فرد، به میزان درآمد وی وابسته است؛ اما این امر نتیجه نمی‌دهد که اگر میزان درآمد فرد دو برابر شود، میزان مخارج او نیز ضرورتاً دو برابر گردد.

«تحویل‌ناپذیری» (Irreducibility): پدیده‌های سطح بالا، به لحاظ هستی‌شناختی همچنین به لحاظ تحلیلی، غیر قابل تقلیل یا فروکاهش به پدیده‌های سطح پایین هستند. همان‌طور که گفته شد، در رابطه وقوع تبعی، هیچ یک از دو دسته ویژگی‌ها به دسته دیگر تقلیل نمی‌یابد.

«هم‌تغییری» (Co-Variation): پدیده‌های سطح بالا، به واسطه تغییرات در سطح پایین، تغییر می‌کنند و از این رو هرگونه تغییر در لایه سطح بالا، متناظر با تغییری در لایه پایین است. اما تغییر در لایه متبوع، مستلزم تغییر در لایه تابع نیست. همان‌طور که از نظر گذشت، این خصیصه رابطه وقوع تبعی، سازگار با اصل تحقق‌پذیری چندگانه است. هم‌تغییری به معنای یادشده، ضرورتاً به این می‌انجامد که اگر دو امر جزئی وجود داشته باشند که ویژگی‌های سطح پایین یکسانی را دارا باشند، ویژگی‌های سطح بالای آنها نیز یکسان خواهد بود.

پس از آنچه به صورت مختصر از آموزه وقوع تبعی از نظر گذشت، مناسب است پیش از آنکه نسبت آن با حالات ذهنی و مغزی بررسی شود، به انواع ارتباط وقوع تبعی نیز اشاره شود.

۱-۱. انواع ارتباط وقوع تبعی

در ادبیات فیلسوفان ذهن، آموزه وقوع تبعی به دو طریق تقسیم‌بندی می‌شود:

الف) وقوع تبعی محلی (Local Supervenience) در مقابل وقوع تبعی جهانی (Global Supervenience)؛ ب) وقوع تبعی منطقی (Logical Supervenience) در مقابل وقوع تبعی طبیعی (Natural Supervenience).

وقوع تبعی چنین تعریف می‌شود:

(L): ویژگی‌های دسته A وقوع تبعی محلی دارند بر ویژگی‌های دسته B، اگر ویژگی‌های دسته A یک فرد (Individual)، به ویژگی‌های دسته B از همان فرد تعیین (Determinate) بخشد (Chalmers, 1996, p.33).

به عبارت دیگر شرط وجود رابطه وقوع تبعی محلی بین دو دسته ویژگی‌ها این است که هر دو فرد ممکن که ویژگی‌های دسته B آنها یکسان باشند، ویژگی‌های دسته A یکسانی نیز داشته باشند؛ برای نمونه «شکل» وقوع تبعی محلی بر «ویژگی‌های فیزیکی» دارد. نمی‌توان دو دسته از ویژگی‌های فیزیکی یکسان را در نظر گرفت که دارای شکل-های متفاوت باشند؛ اما برای مثال «ارزش» چنین وقوع تبعی‌ای بر ویژگی‌های فیزیکی

ندارد. دو تابلو کاملاً یکسان از مونالیزا (مونالیزا تابلو مشهوری است که لئوناردو داوینچی از چهره یک زن کشیده است) که یکی از آنها اصل و دیگری بدل است، دارای ارزش یکسان نیستند. به طور کلی هرگونه ویژگی که مرتبط با تاریخ یا محیط (Environment) باشد، نمی‌تواند واجد ارتباط وقوع تبعی محلی با ویژگی‌های فیزیکی باشد. در مقابل وقوع تبعی محلی می‌توان به وقوع تبعی جهانی اشاره کرد:

(G): ویژگی‌های دسته A وقوع تبعی جهانی دارند بر ویژگی‌های دسته B، اگر واقعیات B مربوط به کل جهان، به واقعیات A تعین بخشند. به بیان دیگر ممکن نباشد که دو جهان مشابه از حیث ویژگی‌های دسته B، در ویژگی‌های دسته A، تمایزی داشته باشند (Ibid, p.34)؛ برای مثال ویژگی‌های زیستی (Biological Property) وقوع تبعی جهانی بر ویژگی‌های فیزیکی دارند. امکان ندارد دو جهان مشابه از حیث ویژگی‌های فیزیکی، دو جهان متمایز از حیث ویژگی‌های زیستی باشند. تعریف وقوع تبعی منطقی آن است که:

(K): ویژگی‌های دسته A وقوع تبعی منطقی دارند بر ویژگی‌های دسته B، اگر هیچ دو شرایط منطقی ممکن وجود نداشته باشد که ویژگی‌های دسته B آنها این‌همان با یکدیگر باشند؛ اما ویژگی‌های دسته A آنها با هم متفاوت باشند (Ibid, p.35). به منظور فهم بهتر تعریف یادشده مناسب است اشارتی به مفهوم جهان‌های منطقیاً ممکن (Logically Possible Worlds) شود.

بحث درباره جهان‌های منطقیاً ممکن به نوعی به شهود پیشافلسفی (Pre-Philosophical Intuition) ما بازمی‌گردد (Loux, 2006, pp.158-159). جهان منطقیاً ممکن را می‌توان مجموعه‌ای از وضعیت‌های امور (States of Affairs) دانست که به لحاظ منطقی ناسازگار نباشند. مطابق با بیان کریپکی (Saul Kripke) و چالمرز (David Chalmers)، جهان منطقیاً ممکن جهانی است که خداوند با توجه به قدرت مطلق خود بتواند آن را خلق کند (Chalmers, 1996, p.35)؛ برای نمونه خداوند نمی‌تواند جهانی را خلق کند که در آن اشیا مربع شکل، در عین حال دایره شکل باشند؛ به

عبارت دیگر جمع دو ویژگی «مربع بودن» و «دایره بودن» در آن واحد در یک شیء منطقی ناممکن است؛ اما خداوند می تواند جهانی را خلق کند که در آن نهنگ ها پرواز می کنند. به لحاظ منطقی هیچ تناقضی در وجود نهنگ پرنده وجود ندارد.

مطابق آنچه درباره جهان های منطقی ممکن از نظر گذشت، ویژگی های دسته A وقوع تبعی جهانی بر ویژگی های دسته B دارند، اگر هر دو جهان منطقی ممکن که در ویژگی های دسته B این همان هستند، در ویژگی های دسته A نیز این همان باشند. در مقابل، وقوع تبعی طبیعی وجود دارد.

(N): ویژگی های دسته A وقوع تبعی طبیعی دارند بر ویژگی های دسته B، اگر هیچ دو شرایط ممکن طبیعی وجود نداشته باشد که در آنها ویژگی های دسته B این همان باشند، اما ویژگی های دسته A متفاوت باشند (Ibid, p.37).

به منظور فهم بهتر گزاره یادشده مناسب است توضیح کوتاهی درباره شرایط ممکن طبیعی (Naturally Possible Situations) داده شود. شرایطی به لحاظ «طبیعی» ممکن است که در صورت رخ دادن آن، هیچ یک از قوانین طبیعت (Natural Laws) نقض نشود؛ برای مثال به لحاظ طبیعی و متناسب با قوانین طبیعت، این امکان وجود دارد که انسان بتواند روزی ساختمانی بنا کند که ارتفاع آن به بیست کیلومتر برسد. هرچند چنین ساختمانی به صورت بالفعل در جهان وجود ندارد و ممکن است هیچ وقت هم ساخته نشود، به نظر نمی آید وجود آن، تعارضی با قوانین طبیعت داشته باشد. با توجه به آنچه گفته شد، می توان «شرایط ممکن منطقی» و «شرایط ممکن طبیعی» را مرتبط دانست. اگر شرایطی به لحاظ طبیعی ممکن باشد، همواره به لحاظ منطقی ممکن خواهد بود اما نه به عکس؛ برای مثال برج بیست کیلومتری به لحاظ طبیعی ممکن است و از این رو به لحاظ منطقی نیز ممکن است؛ به بیان دیگر جهان بالفعل (Actual World) یک وضعیت امور منطقی ممکن است و اگر پدیده ای در جهان بالفعل رخ داده باشد، در یکی از جهان های ممکن رخ داده است، در نتیجه به لحاظ منطقی نیز ممکن است؛ اما رابطه عکس آن برقرار نیست. اگر وضعیت اموری در یکی از جهان های منطقی ممکن رخ دهد،

ممکن است در جهان طبیعتاً ممکن رخ ندهد؛ برای مثال می‌توان جهانی را تصور کرد که در آن، جاذبه وجود ندارد؛ از این رو عدم وجود جاذبه به لحاظ منطقی ممکن است. اما آشکار است که چنین امری به لحاظ طبیعی ممکن نیست؛ چراکه جاذبه یکی از قوانین طبیعت است و نقض آن، نقض قانون طبیعت به شمار می‌آید؛ از این رو امر یادشده امکان طبیعی ندارد.

۱۵۳
ذهن

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان رابطه وقوع تبعی طبیعی را این‌گونه تعریف کرد که در تمامی شرایط ممکن طبیعی، اموری که دسته ویژگی‌های **B** یکسان دارند، دسته ویژگی‌های **A** یکسانی نیز خواهند داشت؛ به بیان دیگر در جهان طبیعتاً ممکن، دسته ویژگی‌های **B** به دسته ویژگی‌های **A** ضرورت می‌بخشند. این ضرورت «ضرورت طبیعی» (Natural Necessitation) نام دارد که بر آمده از قوانین طبیعت است. از سوی دیگر وجود رابطه وقوع تبعی طبیعی بین دو دسته ویژگی‌های **A** و **B**، نیازی به صدق آن در تمامی جهان‌های منطقیاً ممکن ندارد، بلکه صرفاً در هر شرایط طبیعی ممکن باید صادق باشد.

پس از بیان مختصری از انواع آموزه وقوع تبعی، مناسب است بررسی شود که طبیعت‌گرایانی که دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها را برگزیده‌اند، کدام یک از انواع این رابطه را برای تبیین همبستگی ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی مراد دارند.

۱-۲. دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها و آموزه وقوع تبعی

همان‌طور که گفته شد، دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها این اجازه را می‌دهد که جوهر مادی، دو ویژگی متفاوت ذهنی و فیزیکی را داشته باشد. رابطه بین این دو دسته ویژگی با توسل به آموزه وقوع تبعی تبیین می‌شود (Heil, 2004, p.181):

(S): ویژگی‌های ذهنی وقوع تبعی بر ویژگی‌های مغزی دارند.

(ویژگی‌های ذهنی)

M
B

(برخی ویژگی‌های فیزیکی،

مثل ویژگی‌های مغزی)

اگر رابطه وقوع تبعی بین ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی برقرار باشد، آن‌گاه هیچ تغییری در دسته ویژگی‌های ذهنی M صورت نمی‌گیرد، مگر آنکه تغییری در دسته ویژگی‌های مغزی B صورت گرفته باشد. اکنون پرسش بسیار مهمی مطرح می‌شود: اگر چنین ارتباطی بین ویژگی‌های ذهنی و مغزی برقرار باشد، با توجه به هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی، کدام یک از انواع آموزه وقوع تبعی بر این رابطه مصداق می‌یابد؟ به بیان دیگر طبیعت‌گرایی که باور دارند ارتباط بین ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی از نوع ارتباط وقوع تبعی است، به کدام یک از انواع این آموزه‌ها، به منظور سازگاری آن با هستی‌شناسی خود، نیازمندند؟

در رابطه با تفکیک آموزه وقوع تبعی به «محلی» و «جهانی» می‌توان گفت اگر ویژگی‌های A به صورت محلی بر ویژگی‌های B وقوع تبعی داشته باشند، ضرورتاً باید به لحاظ جهانی نیز این رابطه برقرار باشد (Chalmers, 1996, p.34). مطابق آنچه از نظر گذشت، در وقوع تبعی محلی، بین دو دسته ویژگی‌های مورد نظر، شرایط محیطی و تاریخی دخیل‌اند؛ از این‌رو اگر بتوان نشان داد که بین دو دسته ویژگی A و B رابطه وقوع تبعی محلی برقرار است، ضرورتاً این نتیجه به دست می‌آید که در شرایطی که این تأثیرات محیطی نیستند نیز این رابطه بین آنها برقرار است؛ از این‌رو اگر P، وقوع تبعی محلی ویژگی‌های A بر B، و Q، وقوع تبعی جهانی ویژگی‌های A بر B باشد، رابطه زیر صادق خواهد بود:

$$P \longrightarrow Q$$

اما در رابطه با موضوع مورد بحث، یعنی «آگاهی»، تفاوت بین وقوع تبعی محلی و وقوع تبعی جهانی تأثیر چندانی ندارد؛ زیرا اگر به‌نحوی بتوان نشان داد که آگاهی بر ویژگی‌های فیزیکی وقوع تبعی دارد، مطمئناً این رابطه از نوع وقوع تبعی محلی خواهد بود و اگر وقوع تبعی محلی باشد، بنا بر آنچه گفته شد، ضرورتاً وقوع تبعی جهانی نیز

خواهد بود (Ibid). دلیل این امر آن است که اگر دو موجود از نظر فیزیکی این‌همان باشند، آن‌گاه تفاوت در شرایط محیطی و تاریخی، آنها را از داشتن ذهن یکسان بازمی‌دارد (Ibid).

اما موضع‌گیری در رابطه با تفکیک آموزه وقوع تبعی به منطقی و طبیعی برای بحث حاضر اهمیت بسزایی دارد. از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که «وقوع تبعی منطقی» مستلزم «وقوع تبعی طبیعی» است؛ زیرا اگر گزاره:

(I): دسته ویژگی‌های A وقوع تبعی منطقی بر دسته ویژگی‌های B دارند.
صادق باشد، آن‌گاه گزاره:

(I'): هیچ دو شرایط منطقی ممکن وجود ندارد که در آنها ویژگی‌های دسته B یکسان باشند، اما ویژگی‌های دسته A متفاوت باشند.

نیز صادق است و اگر گزاره I' صادق باشد، آن‌گاه این امر در تمامی جهان‌های ممکن، اعم از طبیعی و منطقی، صادق است. مطابق تعریف این، چیزی جز «وقوع تبعی طبیعی» نیست. در نتیجه اگر R، وقوع تبعی «منطقی» ویژگی‌های A بر B، و S، وقوع تبعی «طبیعی» ویژگی‌های A بر B، آن‌گاه مطابق با آنچه گفته شد، رابطه زیر برقرار است:

$$R \longrightarrow S$$

چالمرز برای روشن کردن تمایز بین وقوع تبعی منطقی و طبیعی، به مفهوم خداوند متوسل می‌شود (Ibid, p.41). وقوع تبعی منطقی بین دو دسته ویژگی‌های A و B برقرار است، اگر و تنها اگر، هنگامی که خداوند جهانی را با ویژگی‌های دسته B خلق کند، کار یا تصمیم مضاعفی برای پدیدآمدن ویژگی‌های دسته A یا واقع‌کردن - یا همبسته‌کردن - آن‌ها بر ویژگی‌های B انجام ندهد. در مورد ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی، رابطه وقوع تبعی منطقی برقرار است، اگر و تنها اگر، هنگامی که خداوند جهان فیزیک را با تمام ویژگی‌های فیزیکی خلق کند، لازم نباشد هیچ‌گونه کار یا تصمیم مضاعفی برای به‌وجودآمدن ویژگی‌های ذهنی یا همبسته‌شدن آنها با ویژگی‌های مغزی انجام دهد؛ اما اگر همین شرایط درباره وقوع تبعی طبیعی در نظر گرفته شود، نتیجه متفاوتی خواهد داشت.

وقوع تبعی طبیعی بین دو دسته ویژگی‌های A و B برقرار است، اگر و تنها اگر، هنگامی که خداوند جهانی را با ویژگی‌های B خلق کند، کار یا تصمیم مضاعفی برای پدیدآوردن ویژگی‌های A یا واقع‌کردن آن‌ها بر ویژگی‌های B انجام دهد. در مورد ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی، رابطه وقوع تبعی طبیعی برقرار است، اگر و تنها اگر، هنگامی که خداوند جهان فیزیکی را با تمام ویژگی‌های فیزیکی خلق کند، لازم باشد کار یا تصمیم مضاعفی برای به وجود آمدن ویژگی‌های ذهنی یا همبسته‌کردن آنها با ویژگی‌های مغزی انجام دهد.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان مدعایی را مطرح کرد:

(C): آموزه‌های وقوع تبعی منطقی و وقوع تبعی طبیعی، به لحاظ هستی‌شناختی، پیامدهای متفاوتی دارند.

مطابق با هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی، این دیدگاه متعهد به گزاره O است:

(O): هر آنچه وجود دارد، به جهان زمانی- مکانی‌ای محدود می‌شود که دانش تجربی آن را مفروض می‌گیرد.

یا:

(O'): هیچ موجودی ورای حوزه فیزیک وجود ندارد.

یا:

(O''): واقعیات فیزیکی به معنای مشخصی، تمامی واقعیات مربوط به جهان را

تشکیل

می‌دهند.

حال اگر گزاره O'' را در بستر حاضر بازتعریف کنیم، خواهیم داشت:

(O'''): تمامی واقعیات ایجابی (واقعیات ایجابی در مقابل واقعیات سلبی (Negative Facts) است؛ به بیان دیگر طبیعت‌گرایان برای صادق‌بودن دیدگاه خود، نیاز ندارند که نشان دهند واقعیات سلبی مثل «هیچ فرشته‌ای وجود ندارد» نیز بر واقعیات

فیزیکی وقوع تبعی جهانی و منطقی دارند) درباره جهان، به صورت جهانی و منطقی، بر واقعیات فیزیکی وقوع تبعی دارند (Ibid).

به بیان دیگر طبیعت‌گرایی صادق است، اگر و تنها اگر، تمامی واقعیات جهان، وقوع تبعی جهانی و منطقی بر واقعیات فیزیکی داشته باشند. با توسل به مفهوم خداوند، طبیعت‌گرایی صادق است، اگر و تنها اگر، هنگامی که خداوند واقعیات فیزیکی مربوط به جهان را خلق کند، تمامی واقعیات ایجابی وجود خواهند داشت و هیچ‌گونه نیازی به کار یا تصمیم مضاعف او برای پدیدآوردن یا همبسته‌کردن ویژگی‌های دیگر بر ویژگی‌های موجود، نیست.

با توجه به آنچه گفته شد، روشن است که دوگانه‌انگاران ویژگی‌ها به چه نوع ارتباطی از وقوع تبعی بین ویژگی‌های ذهنی و مغزی قائل‌اند. مطابق با دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، ویژگی‌های ذهنی، وقوع تبعی «جهانی و منطقی» بر ویژگی‌های مغزی دارند. پس از بیان موضع دوگانه‌انگاران ویژگی‌ها درباره رابطه بین ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی، مناسب است به طرح دیدگاه آنها در باب علیت ذهنی-بدنی (Mind-Body Causation) پرداخته شود.

۲. علیت ذهنی-بدنی

به عقیده بسیاری از فیلسوفان، مهم‌ترین چالش پیش روی دوگانه‌انگاری جوهری، تبیین رابطه علی میان جوهر ذهنی و جوهر فیزیکی است؛ از سوی دیگر دیدگاه حذف‌گرایی و تقلیل‌گرایی، به واسطه حذف یک طرف رابطه به عنوان موجودی اصیل، اساساً با این مشکل مواجه نیستند؛ اما دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، به علت خصلت عدم تقلیل-گرایی نیازمند ارائه تبیینی از نحوه ارتباط علی میان دو ویژگی متفاوت ذهنی و فیزیکی است. به منظور بررسی دیدگاه آنها در این باب، ابتدا به بررسی عوامل دخیل در روابط علی (Causal Relevance) پرداخته شده، سپس به بررسی «علیت ذهنی-بدنی» در پرتو دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها پرداخته خواهد شد.

۱-۲. عوامل دخیل در روابط علی

یکی از مهم‌ترین مباحث متافیزیکی در طول تاریخ فلسفه، علّیت (Causation) است. فیلسوفان بزرگی همچون هیوم (David Hume) در جنبه‌هایی از آن تشکیک کرده‌اند و بسیاری مانند کانت (Immanuel Kant) بر آن بودند تا به آنها پاسخ دهند. در فلسفه تحلیلی معاصر نیز در حوزه متافیزیکی تحلیلی (Analytic Metaphysics) بحث از علّیت و ارتباط آن با ضرورت (Necessitation)، یکی از مباحث بنیادین و نقش‌آفرین است. در این نوشتار مجال پرداخت تفصیلی به موضوعات یادشده وجود ندارد؛ اما می‌توان با اشارتی به برخی از این موضوعات، قدمی در فهم بهتر جایگاه «علّیت» در دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها برداشت.

یکی از پرسش‌هایی را که می‌توان در ذیل موضوع علّیت بررسی کرد، این است که آیا در علت‌بودن رویداد (Event) A برای رویداد B، تمامی ویژگی‌های A، در ارتباط علّی آن مؤثرند؟ برای روشن‌شدن پرسش یادشده، لازم است تعریفی از مفهوم «رویداد» ارائه شود.

(E): رویداد عبارت است از دارای یک ویژگی‌شدن - یا ازدست‌دادن آن - (در زمان مشخص) (Heil, 2004, p.183).

با توجه به تعریف مذکور می‌توان بین «رویداد» و «ویژگی» تفاوت قائل شد و از این‌رو رابطه علّیت بنا بر تعریف، همواره بین دو رویداد برقرار است و نمی‌توان ویژگی‌ها را به خودی خود علّت یا معلول دانست؛ بنابراین یک رویداد، یعنی علّت، می‌تواند رویداد دیگری را، یعنی معلول، پدید آورد. با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان پرسش دیگری را مطرح کرد: آیا تمامی ویژگی‌های شیء در روابط علّی آن با دیگر اشیا دخیل‌اند؟ گزاره F پاسخ به این پرسش است:

(F): ویژگی P در رابطه علّی C مؤثر است، اگر و تنها اگر، حالت داراشدن ویژگی P توسط شیء O، یعنی رویداد E_1 ، علت رویداد دوم E_2 باشد (Ibid).

برای روشن شدن گزاره F، بهتر است به مثالی اشاره شود؛ فرض کنید یک توپ فوتبال به شیشه‌ای برخورد کند و آن را بشکند- فرض در اینجا، نگاه واقع‌گرایانه به علیت است. می‌توان دو نوع ویژگی را برای این توپ از هم بازشناخت:

ویژگی‌های گروه A: دایره‌ای بودن، چرمی بودن، جرم مشخص داشتن، سرعت مشخص در زمان برخورد داشتن و

۱۵۹

ذهن

ویژگی‌های گروه B: نام کارخانه سازنده آدیداس (Adidas) داشتن، سفید بودن، تنها توپ محمد بودن و

نکته‌ای را که گزاره F بیان می‌کند، می‌توان به واسطه تمایز بین گروه A و B درک کرد. ویژگی‌های گروه A در شکستن شیشه مؤثر و ویژگی‌های گروه B در شکستن آن بی‌تأثیرند. به بیان دیگر ویژگی‌های گروه B در رابطه علی‌ای که توپ در آن نقش علت را ایفا می‌کند، دخیل نیستند. با توجه به این مطلب، می‌توان به این نتیجه نائل آمد که اشیایی که نقش علت را در روابط علی دارند، می‌توانند ویژگی‌هایی داشته باشند که در تولید خروجی‌های علی آنها بی‌تأثیر باشند (Ibid, pp.183-834). با توجه به مطلب یادشده، حال باید دید با توجه به دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، کدام یک از ویژگی‌ها در روابط علی بین ذهن و بدن دخیل‌اند.

۲-۲. ویژگی‌های مؤثر در روابط علی ذهنی-بدنی

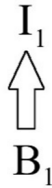
حامیان دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها معتقدند ویژگی‌های ذهنی، مانند ویژگی‌های گروه B در مثال یادشده، به لحاظ علی، در پدید آمدن معلول‌های فیزیکی و ذهنی مؤثر نیستند. آنها این مدعا را با توسل به آموزه وقوع تبعی ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های فیزیکی، توضیح می‌دهند. اگر ویژگی‌های سطح بالا را M و ویژگی‌های سطح پایین را B بنامیم، ویژگی‌های B، ویژگی‌های M را پدید می‌آورند؛ به عبارت دیگر ویژگی‌های B، علت محدثه و مبقیه (Sustaining Cause) ویژگی‌های M هستند. در ادبیات فلسفه ذهن، ویژگی‌های دسته B را با عنوان واقعی بخش (Realizer Facts) می‌شناسند (Ibid, p.183).

(ویژگی‌های ذهنی)



(ویژگی‌های مغزی)

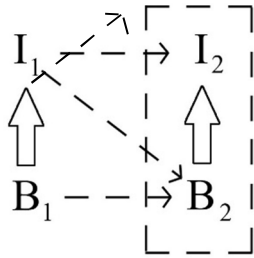
برای درک مدعای دوگانه‌انگاران ویژگی‌ها مبنی بر عدم تأثیر علی ویژگی‌های ذهنی در روابط علی-ذهنی-بدنی، مثالی می‌تواند راهگشا باشد: فرض کنید چاقویی در دست شما فرو می‌رود و در نتیجه ایجاد درد و خون‌ریزی می‌کند؛ از این رو شما تصمیم می‌گیرید دست خود را پانسمان کنید. حال اگر تصمیم شما مبنی بر «پانسمان کردن زخم دستتان» را I_1 و برخی «فرایندهای مغزی» همبسته با آن را B_1 بنامیم، I_1 بر B_1 وقوع تبعی دارد و به عبارت دیگر B_1 «واقعیت‌بخش» I_1 است. اگر در شکل زیر فلش رو به بالا، همان معنای «واقعیت‌بخش» را بیان کند، خواهیم داشت:



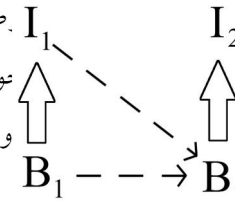
اکنون فرض کنید به واسطه تصمیم I_1 ، مبنی بر «پانسمان کردن زخم دستتان»، تصمیم می‌گیرید به سمت جعبه کمک‌های اولیه بروید. اگر تصمیم «حرکت به سمت جعبه کمک‌های اولیه» را I_2 و برخی «فرایندهای مغزی» همبسته با آن را B_2 بنامیم، خواهیم داشت:



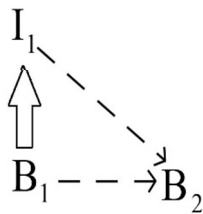
آشکار است که بین دو شکل فوق، بنا بر فرض، رابطه علی برقرار است. اکنون اگر بخواهیم این ارتباط را بین این دو شکل نشان دهیم، باید دست‌کم یکی از فلش‌هایی را که با نقطه‌چین مشخص شده است، رابطه علی در نظر بگیریم؛ از این رو خواهیم داشت:



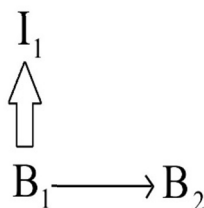
اما مطابق با تعریف آموزه وقوع تبعی، مشخص است که هیچ تغییری در ویژگی‌های سطح بالا، یعنی I_2 ، صورت نمی‌گیرد، مگر آنکه تغییری در ویژگی‌های سطح پایین، یعنی B_2 ، صورت بگیرد؛ بنابراین تغییر در I_2 ، مشروط به تغییری در B_2 است؛ به بیان دیگر هر تغییری درون مستطیل نقطه‌چی I_2 ، بنا بر آنچه گفته شد، آشکار است که ادّعا می‌شود که اصلتاً معلول است؛ از این رو در B_2 و B_1 به سمت I_2 است، حذف و رابطه علی به صورت زیر خواهد بود



اکنون پرسش مهمی مطرح می‌شود: هنگامی که شما می‌خواهید به سمت جعبه کمک‌های اولیه بروید، آیا حالت ذهنی شما مبنی بر «پانسمان کردن زخم دستتان»، یعنی I_1 ، علت وقوع «رخداد مغزی» همبسته با تصمیم دوم شما مبنی بر «رفتن به سمت جعبه کمک‌های اولیه»، یعنی B_2 ، است یا «رخداد مغزی» همبسته با تصمیم اول، یعنی B_1 ؟ به بیان دیگر کدام یک از دو نقطه‌چین شکل زیر نماینده رابطه علی مورد نظر هستند؟



مطابق آنچه در فصل اول بیان شد، هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی متعهد به اصل بسته‌بودن علی (Causal Closure) یا بستار علی است. این اصل بیان می‌کند که هر آنچه را در جهان فیزیکی وجود دارد، می‌توان با علل فیزیکی تبیین کرد (Davidson, 1970, p 221). به بیان دیگر جهان فیزیکی به لحاظ علی بسته است و از این رو هیچ امر غیرفیزیکی نمی‌تواند در روابط علی تأثیرگذار باشد. در نتیجه هیچ جایگاهی برای امور ذهنی غیر فیزیکی در تأثیرگذاری بر جهان وجود ندارد؛ از این رو I_1 که ویژگی‌ای غیرفیزیکی است، نمی‌تواند علت رخداد مغزی B_2 باشد (Chalmers, 1996, p.150). به بیان دیگر علت B_1 ، B_2 است و I_1 شبه‌پدیدار (Epiphenomenon) است.



با توجه به آنچه گفته شد، مطابق دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، حالات ذهنی، با وجود شهود متعارف ما نسبت به تأثیرگذاری آنها بر امور جهان، در هیچ رابطه علی وارد نمی‌شوند و اساساً به لحاظ علی ناتوان یا «شبه‌پدیدار» هستند.

۳. نقد دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها

پس از توضیح دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها و بیان برخی نکات مرتبط با آن، لازم است اهم نقدهای مطرح‌شده به آن بیان شوند و هر یک جداگانه مورد ارزیابی قرار گیرند:

۳-۱. تصورپذیری (Conceivability) و امکان منطقی زامبی

همان‌طور که از نظر گذشت، مطابق با «وقوع تبعی منطقی» ویژگی‌های دسته A بر ویژگی‌های دسته B، هیچ دو شرایط منطقیاً ممکن وجود ندارد که در آنها ویژگی‌های دسته B این‌همان باشند؛ اما ویژگی‌های دسته A با هم تفاوت داشته باشند. دیوید چالمرز با استدلال معروف خود به نام «زامبی»، وجود چنین رابطه‌ای را بین دو دسته ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی رد می‌کند (Chalmers, 1996, pp.94-99).

اگر P ، حقایق مربوط به تمامی امور فیزیکی جهان باشد و Q ، حقایق مربوط به تمام امور آگاهانه جهان باشد، استدلال زامبی به صورت زیر است (Chalmers, 2010, p.142):

۱. $P \& \sim Q$ تصورپذیر است.

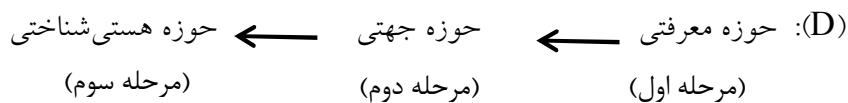
۲. اگر $P \& \sim Q$ تصورپذیر باشد، آن گاه $P \& \sim Q$ به لحاظ متافیزیکی ممکن است.

۳. اگر $P \& \sim Q$ به لحاظ متافیزیکی ممکن باشد، دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها نادرست است.

۴. دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها نادرست است.

۱۶۳
ذهن

پیش از پرداختن به مقدمات این استدلال، ذکر نکته‌ای می‌تواند مفید باشد. تعدادی از استدلال‌های معروف برای «دوگانه‌انگاری جوهری»، مبتنی بر «شکاف معرفتی (Epistemic Gap)» بین حقایق فیزیکی و حقایق مربوط به آگاهی هستند. مطابق این استدلال‌ها می‌توان نوعی شکاف معرفتی میان ذهن و بدن قائل شد. استدلال‌هایی از این قبیل با مقدمه قراردادن مطلب یادشده، شکاف هستی‌شناختی (Ontological Gap) را بین ذهن و بدن نتیجه می‌گیرند (Chalmers, 2010, p.141). نمونه بارز این نوع استدلال‌ها، استدلال دکارت برای اثبات دوگانه‌انگاری جوهری است. وی بر این باور بود که از آنجا که «ذهن»، بدون «بدن» تصورپذیر است، نمی‌توان ذهن و بدن را یکی دانست. به‌طورکلی در این استدلال‌ها، مدل زیر صادق است:



همان‌طور که چالمرز اشاره می‌کند (Ibid)، مهم‌ترین قدم برای این استدلال‌ها، انتقال از مرحله اول، یعنی حوزه معرفتی (Epistemic Domain) به مرحله دوم، یعنی حوزه جهتی (Modal Domain) است. این مراحل را می‌توان در استدلال زامبی نشان داد. مقدمه اول استدلال زامبی، معرفتی، مقدمه دوم، جهتی و مقدمه سوم، هستی‌شناختی است

و نهایتاً به یک نتیجه هستی‌شناختی می‌انجامد. پس از بیان این نکته لازم است به شرح مقدمات استدلال زامبی پرداخته شود.

مقدمه اول بیان می‌کند که تصور جهانی که به لحاظ فیزیکی این‌همان با جهان بالفعل است، اما فاقد هرگونه آگاهی پدیداری است، ممکن است. می‌توان جهانی را تصور کرد که در آن، تمامی اشیاء فیزیکی با جهان بالفعل این‌همان باشند، اما هیچ موجودی آگاهی پدیداری نداشته باشد؛ به بیان دیگر جهانی این‌همان با جهان بالفعل اما فاقد آگاهی، تصورپذیر است.

مقدمه دوم مدعای روشنی دارد: اگر تصور چنین جهانی ممکن باشد، این جهان به لحاظ متافیزیکی یا منطقی - در آثار چالمرز امکان متافیزیکی و امکان منطقی با یکدیگر این‌همان هستند - ممکن است؛ به بیان دیگر اگر تصور چنین جهانی ممکن باشد، خداوند با قدرت مطلق خود می‌تواند آن را خلق کند. آخرین مقدمه نیز با توجه به تعریف وقوع تبعی منطقی فهمیده می‌شود. همان‌طور که بیان شد، اگر طبیعت‌گرایی صادق باشد، باید تمامی واقعیات ایجابی بر واقعیات فیزیکی «وقوع تبعی منطقی» داشته باشند. این مقدمه به نوعی رفع تالی مدعای فوق است؛ زیرا اگر جهان ممکن باشد که تمامی واقعیات فیزیکی آن، یعنی ویژگی‌های متبوع، این‌همان با جهان بالفعل باشد، اما ویژگی‌های ذهنی نداشته باشد، یعنی ویژگی‌های تابع، آن‌گاه نمی‌توان بین «ویژگی‌های ذهنی» و «ویژگی‌های فیزیکی» رابطه وقوع تبعی منطقی برقرار باشد. مقدمه سوم استدلال بدون مناقشه است. اگر طبیعت‌گرایی صادق باشد، نباید امکان متافیزیکی چنین جهانی وجود داشته باشد؛ چراکه در این صورت حالات ذهنی بر حالات مغزی وقوع تبعی منطقی نخواهند داشت و - همان‌طور که بیان شد - این خلاف هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی است. با وجود این اشکالاتی به این استدلال مطرح شده است. در ادامه اهم این نقدها بررسی خواهند شد و در پایان نیز نکته‌ای درباره استدلال زامبی از نظر خواهد گذشت.

تصورپذیری زامبی، یعنی مقدمه اول استدلال، برای بسیاری پذیرفتنی است. با وجود

این برخی مانند توماس نیگل در آن تشکیک کرده‌اند (Thomas, 1998, pp.171-).

178). فرض کنید من بوی خوش عطری را احساس کنم و بگویم: « این بو را دوست دارم»، روشن است که در چنین شرایطی، من در حال سخن گفتن از تجربه‌ام هستم؛ اما همین وضعیت را برای همزاد زامبی (Twin Zombie) من در نظر بگیرید. او در معرض بوی خوش عطر قرار می‌گیرد و دقیقاً همان جمله را بیان می‌کند. مسئله‌ای را که نیگل مطرح می‌کند، این است که آیا در مورد یادشده، همزاد من دروغ گفته است؟ آیا وی در بیان این گزاره، اشتباه کرده است؟ به باور نیگل هر نوع سؤالات اینچنینی می‌تواند استدلال زامبی را خدشه‌دار کند؛ به بیان دیگر تصور چنین موجودی ناممکن است.

در پاسخ به اشکال وی می‌توان اظهار کرد که اساساً چنین سؤالاتی در این بستر بی‌معنا است. «دروغ گفتن» و «اشتباه کردن» تنها در صورتی معنادار است که بتوان دو امر را از هم تمیز داد؛ به بیان دیگر دروغ یا اشتباه، تنها در صورتی اینجا مصداق دارند که تجربه پدیداری‌ای در کار باشد؛ اما اساساً همزاد زامبی من، هیچ‌گونه تجربه پدیداری ندارد و از این رو بیانات او - اگرچه بهتر است در اینجا از صفت اشاره به اجسام یعنی «آن» استفاده شود - صرفاً صوتی هستند که بدون هیچ معنا و مرادی از تولیدکننده اصوات برون می‌آیند. در نتیجه جملاتی را که همزاد زامبی من بیان می‌کند، هیچ تفاوتی با صدای برخورد یک سنگ به سنگ دیگر که به صورت اتفاقی اصواتی دارد که جمله «این بو را دوست دارم» دارد، نخواهد داشت.

دومین اشکالی را که برخی بر تصورپذیری زامبی مطرح کرده‌اند، ناشی از عدم توانایی ما در تصورکردن فقدان نظرگاه اول شخص است (Marcus, 2004, pp.477-490). مطابق استدلال تصورپذیری، زامبی موجودی است که به لحاظ فیزیکی، این همان با انسان است، اما در عین حال فاقد هرگونه آگاهی پدیداری است. در نتیجه هیچ معیار عینی در تشخیص یک زامبی از یک انسان وجود ندارد (Ibid, p.482). تنها تفاوت زامبی و انسان، فقدان آگاهی پدیداری در مورد اول است. مطابق با دیدگاه توماس نیگل انسان موجودی است که انسان‌بودنش به چیزی می‌نماید (Like To Be Something)؛ اما زامبی «به چیزی نمی‌نماید».

اکنون باید با توجه به مطالب یادشده، تصورپذیری زامبی را بررسی کرد. تصورپذیری از منظر سوم شخص محمد بهجت تبریزی تصورکردن فضای اشغال شده توسط وی و تمامی رفتار ظاهری و اساساً تصور هر آنچه از منظرگاه سوم شخص قابل بررسی است، می‌باشد؛ اما تصور نظرگاه اول شخص وی، این است که بررسی شود محمد بهجت تبریزی بودن به چه می‌ماند؛ به بیان دیگر جهان چگونه بر وی پدیدار می‌شود. با توجه به سیاق حاضر «زامبی محمد بهجت تبریزی» حفظکردن منظرگاه سوم شخص او و کنارنهادن نظرگاه اول شخص وی است. حال پرسشی مطرح خواهد شد: تصورکردن فقدان نظرگاه اول شخص چگونه است؟ (Ibid, p.483).

اریک مارکوس بر این باور است که عدم تصورپذیری فقدان نظرگاه اول شخص، مانعی فائق‌ناشدنی برای استدلال زامبی است. وی ادعا می‌کند که چگونه می‌توان موجودی را فرض کرد که به لحاظ فیزیکی، این‌همان با ماست، اما هیچ چیز را تجربه نمی‌کند (Experience Nothing). وی باور دارد که برای تصور مولکول به مولکول انسان، باید آنچه را که این مولکول‌ها پدید می‌آورند نیز تصور کرد (Ibid, pp.486-487).

در پاسخ به اشکال مارکوس می‌توان گفت که برای «تصورنکردن یک شیء» لازم نیست «تصورنکردن آن را تصور کرد». مطابق با وی، اگر شیء A موجود باشد، برای تصورکردن نیمی از A، خواهیم داشت:

(K): تصورکردن نیمی از A = تصورکردن نیمی از A + تصورکردن تصورنکردن نیمی دیگر A + تصورکردن تصورنکردن نقیض A.

اما روشن است که در معادله فوق، جمله دوم و سوم در سمت چپ معادله، اضافی و بیهوده است. برای تصورکردن یک چیز، لازم است خود آن چیز تصور شود، نه اینکه تصورنکردن غیر از آن چیز نیز تصور شود. فقدان تجربه پدیداری زامبی، به این معناست که زامبی تفاوتی با یک سنگ ندارد، جز آنکه شبیه انسان است و به نحوی رفتار انسان را

دارد. در نتیجه اگر اشکال مارکوس وارد باشد، باید برای تصور کردن هر شیء فیزیکی ناآگاهی، علاوه بر تصور عینی از آن، فقدان نظرگاه اول شخص آن نیز تصور شود. برخی دیگر استدلال کرده‌اند که اگر زامبی به لحاظ متافیزیکی ممکن باشد، توانایی علی حالات آگاهی سلب خواهد شد و از این رو باید به شبه‌پدیدارنگاری روی آورد (Perry, 2001)؛ اما واضح است که در اینجا خلطی صورت گرفته است.

مدعای فوق بر این امر متمرکز است که اگر انسان، بدون حالات ذهنی همان رفتاری را داشته باشد که در صورت وجود چنین حالاتی از خود بروز دهد، حالات ذهنی شبه‌پدیدارند؛ اما اساساً در استدلال زامبی چگونگی عمل‌کرد زامبی مورد بحث نیست. می‌توان برای دفع این اشکال تصور کرد که عمل‌کرد انسان بدون حالات ذهنی، به واسطه قدرت علی آنها مختل خواهد شد؛ اما در مورد زامبی‌ها، خداوند- روشن است که در اینجا نیازی وجود عینی خداوند به عنوان یک پیش فرض نیست، بلکه تنها ایده خداوند می‌تواند مدعا را اثبات کند- قادر مطلق، فقدان قوای علی را جبران می‌کند و زامبی را به حرکت می‌آورد؛ از این رو تصورپذیری زامبی مستلزم شبه‌پدیدارشدن حالات ذهنی نیست. با وجود این لازم است به نکته‌ای درباره استدلال زامبی اشاره شود.

ادبیات درباره استدلال زامبی در دو دهه اخیر بسیار گسترده است؛ از این رو در این نوشتار مجال بررسی مفصل این بحث وجود ندارد، اما در اینجا لازم است به نکته‌ای اشاره شود.

مهم‌ترین چالشی که استدلال زامبی در حال حاضر با آن مواجه است، دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی (Russellian Monism) است. مطابق با این دیدگاه جهان فیزیک دارای دو نوع ویژگی است: ویژگی‌های ساختاری (Structural Properties) و ویژگی‌های درونی (Intrinsic Properties). ویژگی‌های ساختاری همان ویژگی‌هایی است که توسط ادراک انسان و علوم تجربی قابل شناخت است؛ اما ویژگی‌های درونی که به نوعی نماینده نهایی‌ترین امور جهان هستند، برای انسان غیرقابل درک هستند. مدافعان دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی ادعا می‌کنند که ویژگی‌های درونی جهان، تولیدکننده ویژگی-

های ذهنی‌اند؛ به بیان دیگر ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های درونی وقوع تبعی منطقی دارند.

اگر چنین تبیینی از مسئله ذهن و بدن ارائه شود، مشخص است که استدلال زامبی دیگر چالشی برای آن نخواهد بود؛ چراکه مطابق با دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی، ویژگی‌های درونی که به عنوان ویژگی‌های متبوع ویژگی‌های ذهنی هستند، برای انسان غیر قابل شناخت‌اند و از این رو تصور جهانی این‌همان با جهان بالفعل، فارغ از ویژگی‌های ذهنی، فاقد ویژگی‌های درونی خواهد بود؛ به بیان دیگر تصور جهان مذکور، تنها تصور ویژگی‌های ساختاری جهان بالفعل است. با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌آید دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی، در مقابل استدلال زامبی مصون است.

۲-۳. امکان منطقی طیف معکوس (Inverted Spectrum)

پیش از آنکه استدلال پیش‌روی علیه دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها مطرح شود، لازم است گفته شود که این استدلال مشابه استدلال زامبی از جمله استدلال‌های تصورپذیری است؛ از این رو تمامی مسائل مطرح‌شده درباره استدلال زامبی، برای این استدلال نیز صادق است.

همان‌طور که از نظر گذشت، در «استدلال زامبی» فرض جهانی این‌همان با جهان بالفعل و فاقد آگاهی ممکن است. اکنون می‌توان ادعا را حداقلی کرد. جهانی را تصور کنید که این‌همان با جهان بالفعل باشد، اما به جای آنکه ویژگی‌های ذهنی در آن مفقود باشند، این ویژگی‌ها صرفاً به گونه‌ای متفاوت در وجود داشته باشند (Chalmers, 1996, pp.99-101)؛ برای مثال جهانی را تصور کنید که تمامی واقعیات فیزیکی آن با جهان بالفعل این‌همان باشند، اما همزاد (Twin) شما در آن جهان، تجربه پدیداری را که شما به هنگام دیدن یک گوجه رسیده دارید، او به هنگام دیدن یک درخت کاج دارد. به بیان دیگر واقعیات فیزیکی در رابطه با شما و همزادتان یکسان است، اما دو تجربه

پدیداری متفاوت برای شما و همزادتان رخ می‌دهد؛ از این رو جهان ممکن وجود دارد که به لحاظ فیزیکی با جهان بالفعل این همان است، اما واقعیات پدیداری در آن با آنچه در جهان بالفعل رخ می‌دهد، متمایز یا معکوس است.

اگر تصور چنین جهانی ممکن باشد و مطابق با بحث بخش پیش، تصورپذیری به این معنا، مستلزم امکان متافیزیکی باشد، مدعای دوگانه‌انگاران ویژگی‌ها مبنی بر وقوع تبعی جهانی و منطقی ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های فیزیکی نادرست است؛ زیرا بر اساس آموزه وقوع تبعی جهانی و منطقی، هیچ دو جهان ممکن وجود ندارند که ویژگی‌های متبوع آنها این همان باشند، اما ویژگی‌های تابع متفاوتی داشته باشند.

با وجود این نسخه راسلی دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها می‌تواند در مقابل این استدلال مصون باشد؛ چراکه تصور جهانی این همان با جهان بالفعل با تجربیات پدیداری متفاوت، تصور جهانی فاقد ویژگی‌های درونی است. به بیان دیگر تصورپذیری جهانی این همان با جهان بالفعل به واسطه عدم توانایی ما در تصورکردن ویژگی‌های درونی، تصویری ناقص از جهان است؛ زیرا فاقد ویژگی‌های درونی است. در نتیجه دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی در برابر استدلال طیف معکوس مصون است.

۳-۳. شبه‌پدیدار نبودن حالات ذهنی

همان‌طور که ملاحظه شد، لازمه وقوع تبعی ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های مغزی، شبه‌پدیدار شدن حالات ذهنی است؛ اما این پیامد به نظر بسیاری از فیلسوفان غیر قابل قبول است (Ibid, p.150). مهم‌ترین دلیلی که علیه این نظریه اظهار شده است، تقابل آن با شهود قوی ما نسبت به تأثیرگذاری حالات آگاهانه بر زندگی روزمره است (Ibid). برای بسیاری از فیلسوفان، مثل جیگوان کیم انجامیدن نظریه‌ای به شبه‌پدیدار انگاری (Epiphenomenalism) به معنای نادرستی آن نظریه است؛ برای نمونه برخی معتقدند دیدگاه شبه‌پدیدار انگاری خودمتناقض است (Maslin, 2001, p.190). اگر شخصی به این دیدگاه «باور» داشته باشد و از این رو «تمایل» داشته باشد که این باور را ابراز کند، نخواهد توانست؛ چراکه مطابق با دیدگاه شبه‌پدیدار انگاری، باورها و امیال ما توانایی علی

ندارند، اما با وجود این، استدلال‌هایی نیز علیه این دیدگاه ارائه شده است. در ادامه به یکی از آنها اشاره می‌شود. اما پیش از آن لازم است به نکته‌ای اشاره شود. دیوید چالمرز در کتاب **سرشت آگاهی** درباره دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی می‌گوید: «به علاوه، این دیدگاه به نقش علی واضحی برای آگاهی در جهان فیزیکی اذعان می‌کند: ویژگی‌های [پیشا]پدیداری به عنوان مبنای مقولی نهایی تمامی علّیت فیزیکی‌اند» (Chalmers, 2010, p.134).

ممکن است تصور شود که بر مبنای این طرز تلقی از دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی می‌توان ادعا کرد که حالات ذهنی در پرتو این دیدگاه، توانایی علی دارند و از این رو شبه‌پدیدارنگاری دیگر لازمه‌ای برای دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی نیست. همان‌طور که گفته شد، دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی افزون بر ویژگی‌های ساختاری جهان، ویژگی‌های درونی‌ای برای آن قائل است که در پرتو مسئله ذهن و بدن، نماینده تولید آگاهی‌اند. این ویژگی‌های درونی مطابق بیان چالمرز ویژگی‌های پدیداری (Phenomenal) با پیشاپدیداری (Protophenomenal) هستند. تعریف ویژگی‌های پدیداری مطابق با مقاله توماس نیگل مشخص است (Nagel, 1974). ویژگی‌ای را پدیداری گویند که چیزی باشد که به آن ویژگی‌بودن، بماند. اما ویژگی‌های پیشاپدیداری ویژگی‌هایی هستند که هنگامی که به صورت مناسبی گرد هم آیند، ویژگی‌های پدیداری را تشکیل دهند. چالمرز ادعا می‌کند که اگر ویژگی‌های بنیادین جهان، ویژگی‌های [پیشا]پدیداری باشند، هرگونه علّیتی بذاته به این ویژگی‌ها منسوب است؛ از این رو حالات ذهنی شبه‌پدیدار نیستند. با وجود این به نظر می‌رسد خلطی در اینجا رخ داده باشد.

مسئله شبه‌پدیدارشدن حالات ذهنی در رابطه با علّیت بالا به پایین (Top/ Down Causation) است نه علّیت پایین به بالا (Down/ Top Causation). توضیح مطلب اینکه مطابق با آموزه وقوع تبعی، دو دسته ویژگی وجود دارند که یکی از آنها بر دیگری وقوع تبعی دارند و- همان‌طور که از نظر گذشت- دسته ویژگی‌های سطح تابع یا بالا نمی‌توانند تأثیر علی بر دسته ویژگی‌های سطح متبوع یا پایین داشته باشند؛ از این رو در

ارتباط وقوع تبعی، علّیت «بالا به پایین» وجود ندارد، بلکه صرفاً علّیت از «پایین به بالا» است. حال اگر به بیان چالمرز دقت شود، مشخص است که مقصود وی در پاراگراف یادشده، تنها علّیت «پایین به بالا» است؛ اما اساساً بحث شبه‌پدیدارنگاری در مورد حالات ذهنی، در رابطه با علّیت «بالا به پایین» است. در نتیجه اگر مفروضات دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی صادق باشد، صرفاً مؤید وجود رابطه علی «پایین به بالا» است. با توجه به آنچه استدلال شد، دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌های راسلی نیز به شبه‌پدیدارنگاری حالات ذهنی منتهی می‌شود. پس از بیان این نکته، نوبت بیان استدلالی علیه دیدگاه شبه-پدیدارنگاری در رابطه با مسئله ذهن و بدن می‌رسد.

۱-۳-۳. تفاوت جهان زامبی با جهان بالفعل

مدافعان دیدگاه شبه‌پدیدارنگاری ادعا می‌کنند که رویدادهای ذهنی به لحاظ علی ناتوان‌اند. در نتیجه مطابق این مدعا، جهان زامبی‌ها باید هیچ تفاوتی با جهان بالفعل نکند؛ اما این ایده با شهود ما تقابل دارد. جهانی را فرض کنید که در آن هیچ‌گونه فهمی وجود ندارد. هنگامی که یک گزاره از طریق امواج صوتی در فضا پخش شود، هیچ فهمی از آن توسط هیچ مدرکی صورت نمی‌گیرد. حال چگونه می‌توان در چنین جهانی، افعالی را که مبتنی بر فهم و ادراک است، تبیین کرد؛ برای مثال اگر شخصی در محیطی باشد که در آنجا به زبان بیگانه صحبت می‌کنند، آن شخص هیچ عکس‌العمل مبتنی بر فهمی را نمی‌تواند نسبت به اصوات آن افراد داشته باشد. حال فرض کنید که در آن میان، شخصی به زبان مادری وی را صدا بزند. طبیعتاً در مقابل این اصوات، فرد مورد نظر عکس‌العمل «مدرکانه» ای بروز خواهد داد. در نتیجه آشکار است که فهم ما از جهان خارج، می‌تواند علّت اعمال ما و به شکل عام‌تر، جهان داشته باشد (این استدلال برگرفته از بیانات چالمرز در کتاب ذهن آگاه در صفحه ۱۵۰ است).

به بیان دیگر اگر شبه‌پدیدارنگاری صادق باشد، جهان زامبی W_z ، به لحاظ علی باید هیچ چیز از جهان بالفعل W_a ، کم نداشته باشد؛ اما آشکار است که این امر نادرست است؛ زیرا بسیاری از اعمال ما به واسطه درک و فهم ما از جهان سرچشمه می‌گیرد. اگر انسان

زامبی باشد، مشخص است که قادر به انجام اعمالی نیست که به واسطه فهم انجام می-دهد.

نتیجه‌گیری

مطابق آنچه در این نوشتار استدلال شد، می‌توان نتایج زیر را به دست داد:

۱. به واسطه استدلال زامبی و طیف معکوس، دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌های غیرراسلی غیر قابل دفاع است.
۲. دیدگاه دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها، چه در نوع غیر راسلی و چه در نوع راسلی، ملتزم به پذیرش شبه‌پدیدار انگاری راجع به حالات ذهنی است.
۳. دیدگاه شبه‌پدیدار انگاری در رابطه با حالات ذهنی، خلاف شهود و غیرقابل دفاع است.
۴. به نظر می‌رسد جهان زامبی به لحاظ علی کاملاً با جهان بالفعل متفاوت باشد و از این رو دیدگاه شبه‌پدیدار انگاری حالات ذهنی نادرست است.

منابع و مأخذ

- 1- Chalmers. J. David; **The Conscious Mind: in Search of a Fundamental Theory**; New York: Oxford University Press, 1996.
- 2- Chalmers. J. David; **The Character of Consciousness**; New York: Oxford University Press, 2010.
- 3- Davidson. Donald, (1970), "Mental Events", reprinted in Davidson, *Essay on Actions and Events*, (Oxford: OUP, 1980), Hare. R. M, (1952), *The Language of Morals*, (Oxford: OUP).
- 4- Heil, John; **Philosophy of Mind: A Contemporary Introduction**; Second Edition, Routledge: New York and London, 2004.
- 5- Loux. J. Michael; **Metaphysics: a Contemporary Introduction**; Third Edition, New York: Routledge, 2006.
- 6- Marcus, Eric; "Why Zombies Are Inconceivable"; **Australasian Journal of Philosophy**, Vol.82, No.3, 2004.
- 7- Maslin, K. T; **An Introduction to the Philosophy of Mind**; Oxford: Blackwell, 2001.
- 8- Nagel, T.; "What is it Like to Be a Bat?"; **Philosophical Review**, vol.83, 1974.
- 9- Perry, J.; **Knowledge, Possibility, and Consciousness**; Cambridge, MA: MIT Press, 2001.

- 10-Smart, J. J. C; "Materialism"; **The Journal of Philosophy**, American Philosophical Association, Eastern Division, Sixieth Anuual Meeting, Vol.LX, No.22, 1963.
- 11-Thomas, N. J. T.; 'Zombie Killer'; in S. R. Hameroff, A. W. Kaszniak, and A. C. Scott (eds.); **Toward a Science of Consciousness II: The Second Tucson Discussions and Debates**; Cambridge, MA: MIT Press, 1998.

۱۷۳

ذهن